به‌طور حتم این عشق است و من عاشقش هستم.

نویسنده: شکیبا تهرانی

تاریخ انتشار: 16 Tir 2585 باستانی برابر با July 7, 2026 میلادی



خوابم نمی‌آد و پرسش‌های زیادی ذهنم را مشغول به خودش کرده...

آیا تابحال این‌گونه عاشق شده‌ام؟

حس‌هایی که به او دارم را چگونه ارزیابی می‌کنم؟

برای عاشق ماندنم و برای پایداری این عشق چه معیارهایی را باید برگزینم؟

چه ویژگی‌هایی را باید برای عشقمان در نظر بگیرم؟

وقتی به او فکر می‌کنم، قلبم بد جور می‌زند و در قفسه‌ی سینه‌ام نمی‌گنجد. دست و پایم را گم می‌کنم، بی‌خود و بی‌جهت مشغول به تمیزکاری بدون هدف می‌شوم، تمام حواسم پیش اوست... پیش چشمان جذابش، به فکر شانه‌های ...! چشمانش را دیده‌ام ولی چرا به شانه‌های او فکر می‌کنم؟ چرا فکر می‌کنم همه چیزش مانند صورت دل‌ربایش، زیبا و قشنگ است؟ آیا این عشق است، یعنی عاشقش شده‌ام؟ ثانیه‌به‌ثانیه به او فکر می‌کنم، می‌خواهم همه جا حضور داشته باشد، حضوری پر رنگ در هر گوشه‌ی زندگیم. حتی از تصور این‌که "**اگر نباشد**" هم دلتنگ می‌شوم و انگار چیزی که در وجودم باید باشد دیگر نیست. وقتی می‌خندد خوشحالم و وقتی می‌گوید گریه کردم، حسابی ناراحت می‌شوم، بی‌شک همانی را می‌خواهم که او می‌خواهد. آیا واقعاً عاشقش هستم؟ باید با دقت به خودم نگاه کنم. فکر می‌کنم برخی نشانه‌ها به من اثبات می‌کند که عاشقش هستم و شاید او هم به همان اندازه مرا دوست دارد. ما بدون شک با سرعت تمام به سمت هم کشیده می‌شویم و این یکی از نشانه‌های عشاق است که از کنار هم بودن احساس غرور می‌کنند و زمان

بی‌معنا می‌شود. به طور حتم این عشق است و من عاشقش هستم.

دلم می‌خواهد او را در مقابل دیگران به گونه‌یی توصیفش کنم که انگار برترین، زیباترین، بی‌نقص‌ترین و پر احساس‌ترین انسان روی کرهٔ خاکی است، و البته من او را برترین و بهترین و زیباترین می‌بینم و می‌دانم. چون گمان می‌کنم که اگر عاشقش نبودم، عیب‌های او را بیشتر از خوبی‌هایش می‌دیدم و سعی در عوض کردن و بهبود بخشیدن عیب‌های او داشتم. ولی هر چه می‌گردم، بیشتر در کمالات او غرق می‌شوم و بی‌نقصی او را روشن‌تر می‌بینم. احترام من به او لحظه‌به‌لحظه بیشتر و عمیق‌تر می‌شود. منفی و مثبت ندارد، همه چیزش را دوست دارم. به‌طور حتم این عشق است و من عاشقش هستم.

با او گذر زمان را فراموش می‌کنم و خوش می‌گذرانم. حضورش لذت‌بخش است و در عین داشتن اضطراب برای آینده، احساس لذت می‌کنم و این در واقع همان تقابل عقل و احساس است. وقتی با او قرار عاشقانه دارم، احساس افسردگی، خستگی و سردرگمی نمی‌کنم، یعنی من عاشقش هستم و او هم مرا دوست دارد. من بی‌صبرانه برای قرارمان لحظه‌شماری می‌کنم و صد البته ثانیه‌ها به کُندی میگذرد و زمان از سرعتش می‌کاهد، درست برعکس زمانی که در کنارش هستم، شتابِ گذر زمان بیشتر و بیشتر می‌شود و ساعت‌ها با سرعت سپری می‌شوند و انگار زمان خداحافظی بعد از گفتن سلام فرا می‌رسد. به‌طور حتم این عشق است و من عاشقش هستم.

چقدر رویاهایمان شبیه هم است، حتی در تعریف عشق‌بازی هم مثل هم هستیم و درست همانی است که هر دوی ما می‌خواهیم و دیوانه‌وار همدیگر را می‌طلبیم. احساس این‌که همیشه برایش حاضرم در من می‌جوشد، او اولویت اول من است و وقتی او با من تماس می‌گیرد حتی اگر در جلسه‌ی کاری باشم پاسخ او را کوتاه هم که شده می‌دهم. چقدر این انسان خوش‌خلق است و لبخند ملیح او، زیبایی چهره‌ی او را به اوج کمال می‌رساند. تمامی این کارها و نشانه‌ها یک معنا بیشتر ندارد و آن این‌که به‌طور حتم این عشق است و من عاشقش هستم.

نگرانش هستم و وقتی با هم هستیم، مدام از او می‌پرسم که روز خوبی را گذرانده‌ای یا نه؟ و یا اینکه مشکلی نداری؟ خودم را فراموش می‌کنم و گرایش من به او افزایش می‌یابد. چقدر به سکس با او فکر می‌کنم و این‌که آغوشش چه لذتی دارد. از حس گرمای نفسش روی پوستم احساس شعف و خوشبختی می‌کنم، این گرایش نه از روی احترام، بلکه به خاطر عشق است. دلم می‌خواهد برایم از خودش بگوید؛ از هر آنچه که دوست دارد، از کودکی‌اش و موقعیت‌هایی که از دست داده و کارهایی که دوست داشته و به هر دلیلی نتوانسته انجام‌شان بدهد. دلم می‌خواهد با تمام وجودم از دست‌داده‌هایش را جبران کنم تا در مقابل دیگران آسیب پذیر نباشد. می‌خواهم احساس آرامش کند، احساس صمیمیت و یک‌رنگی. من شخصاً احساس امنیت و محبت را در لبانش می‌بینم. چقدر آرزوی بوسیدنش را دارم. چقدر دوستش دارم. چقدر جایش در آغوشم خالی است. به‌طور حتم این عشق است و من عاشقش هستم.